



۲۰۱۷/۰۷/۱۵

فریده نوری کمال

## مادری که با زندگی المناک دست و پنجه می دهد



داده ام از دست دامان گلی کز حسرتش  
رنگ می گردد هرگاه دست برهم سوده ام

سینه من با غم جانگدازی به این بزرگی تنگی می کند دستم یارای نوشتن ندارد.  
مادر بدبختی هستم که یگانه گوهر نایاب هستی ام را به بسیار زحمت لاکن به توان جسم ناتوانم  
با ناز و مهر زیاد پروریدم و چه عجب زیبا درخشید. مرجان یکدانه من با تمام عشق و محبت  
مادری، هیئات که رنج و الم فراوان دید اما بامتاننت و برده باری بینظری در برابر آن رزمید و  
بسیار مؤفانانه با ناملائمات دست و پنجه نرم کرد.

با وجودی که در سن ۳ ماهگی وطنش را ترک کرده بود اما چنان عشق و علاقه به دیار و هر دو زبان مادری خود داشت که لحظه ای را به وابستگی به وطن و آموختن آن السنه از دست نداد، چنانچه با هر دو زبان و تاریخ ۵ هزار ساله و معاصر خود مانند امواج بحر، خروشانه پیش رفت.

دخترم مرجان بسیار با دیانت بود و دین و مذهب خود را عالمانه آموخت و اسلام شناسی را به درجه ماستری تکمیل نمود، اما هیچگاهی غرور علمیت را به خود راه نداد و خیلی شکسته نفس و انسان دوست بود (اینکه افعال را ماضی استعمال می کنم رنجم را تنها خدا می داند)، اما درد لاعلاجی دامنگیرش شد که همه شاهدند که با آن مصیبت استخوان سوز هم با چه حوصله و متانت دست و پنجه داد.

در یکی از روز هایی که در بالینش بودم برایم گفتم: چرا وقتت را بیهوده تلف می کنی مادر جان. با تعجب مقصدش را پرسیدم. گفت چرا یک کتاب نمی نویسی و عنوانش را نیز خودش انتخاب کرد «عشق مادر به دخترش» و علاوه نمود که باز برایم اصلاحش می کند. اما خدا دخترم، یگانه سرمایه و هدف زندگیم را گرفت، مرگ خیلی ناجوانمردانه به سراغش آمد گوهرم از دست رفت.... هر دو رنج فراوان دیدیم؛ اما این غم برای من آنقدر جانگداز و غیر قابل تحمل است که درد جانکاه آنرا تنها سینه داند و یگانه دلیل زنده بودنم درین جهان بی وفا، تنظیم و به نشر رساندن آثار مرجان، دخترک نامردم است که امیدوارم خداوند مرا یاری نماید. ای بسا آرزو که خاک شده.

**آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت**

**دامان گلی بود که دوش از کف من رفت**

دختر یکدانه و گوهر بی مانند خود را من مدت ۴ ماه و ۱۰ روز در بستر مریضی اش همراهی کردم.... با فامیل ولی جان نوری، ژنین جان نوری و ثریا جان و زیبا جان نوری اعتمادی که لحظه ای ما را تنها نگذاشتند. ولی جان به من مانند یک برادر معنوی و به مرجان مانند یک پدر معنوی رسیدگی کرد و نگذاشت که کمبودی ای از این مدرک احساس کند که تا زنده باشم مدیونش و مدیون نوازش هایش به مرجانم هستم و تا الحال این فامیل دلسوز غم خروشی مرا در این ماتم بزرگ ترک نکرده اند.

و همچنین دوستان مهربان و با وفایم در هر قاره ای که هستند شب و روز مثل اینکه در پهلوی من و مرجان نازنینم بوده باشند، ما را تنها نگذاشتند و محبت بی آرایش خود را از ما دریغ نکردند که تشکر گفتن این بنده داغدار خدا در قبال آن همه لطف و مهربانی ها را، کفایتی نیست.

از انیسه مهربان از ملال خوب و زیبا از شکری بی مانند از بلقیس بی آرایش از وژی بی مانند از رحیمه، نسرین و نجیبه با وفا از ماه جبین از سیماجان از اعلی گلم و از شاجان از امان جان و احمد علی جان و یوسف نوری از ولی جان زائر و بقیه همه و همه دوستانی که لحظه ای آرام نبودند و یار و یاور من و مرجانم شدند که خداوند یار و مددگار همه شان باشد.

از دوستان فرانسوی که در همه حالات زندگی رقت بار ما سهم بارزی داشتند، غیر از ممنونیت چه دارم که نثار محبت و مهربانی شان کنم.

چشم به غمت چنان بگرید

ای دختر ناز پرور من

چشم مه و اختران بگرید

گز سوزش چشم من بگردون

